برخی از لغت های فارسی در عربی

پروین گنابادی، محمد

پیش از شروع به دنباله‏ی موضوع پیشین عین یادداشتی را که دوست‏ عزیز فاضلم آقای انجوی شیرازی درباره شفترنگ نوشته و فرستاده‏اند بعین‏ بنظر خوانندگان عزیز می‏رسانم و از ایشان سپاسگزاری می‏کنم:

شافتلنگ-در خواص حکم شفتالو دارد.شعر

چو شافتلنگ آمده در باغ ملون‏ بیچاره شلیل ارشده رخ زرد از آن است

نزد بعضی نهال‏کاران آن است که در محلی که شفتالو و شلیل و شافتلنگ‏ رسیده باشد و تمیز لطافت هریک نموده باشند آنها را مع شیره در همان ساعت‏ سر بخاک و پایان بالا نموده بذر نمایند که بغایت خوب سبز میشود و اگر ملاحظه بذر نمودن ننمایند اکثر سبز نمیشوند اما آنچه نزد دهاقین اصطلاح‏ است دانه‏ها را یکماه در آب نموده در قوس بشرح صدر کارند و بدستور زردآلو محافظت نمایند و با وجود بذر در آب نمودن اکثر سبز نمیشود غرض‏ که دانه‏ها نرا تازه کاشتن مناسب است و درخت شفتالو و شلیل و شافتلنگ را هرجا کارند آب و انبار(کود)بسیار باید داد و الا ثمرهء آن نیکو نیاید و روش‏ نمیکند و طریق نهال کاشتن شفتالو را در پیوند نمودن بشروح نوشته که بچه‏ نوع کارند و بکدام قاعده پیوند نمایند.

ص 175 و ص 176«ارشاد الزراعه»تألیف قاسم بن یوسف‏ ابو نصری هروی در سال 921 هجری قمری-باهتمام محمد مشیری-انتشارات‏ دانشگاه تهران 1134(بنده انجوی میگوید بعد از آمدن شلیل میوه دیگری‏ میآید به نام«شبرنگ»از همان خانواده)

زرمانقه(به ضم ز و کسر ن و فتح ق):جبه‏ی پشمی است.در حدیث است:ان موسی لما اتی فرعون اتاه و علیه زرمانقة.یعنی جبهء پشمی ابو عبید می‏پندارد که عبرانی است و گویند فارسی معرب است اصل آن«اشتربانه» یعنی متاع شتربانان(صحاح ج 4 ص 1490)

در منتهی الارب هم همین معنی آمده است.رجوع به متن مزبور وادی‏ شیر و محیط المحیط شود اشتربانه در برهان دیده نشد.

سماهیچ:جزیره‏ای است در دریاکه به فارسی«ماش ماهی» گویند و معرب شده است.(صحاح 5 ص 1548)بدین‏صورت کلمه‏ای‏ در فرهنگهای معمولی فارسی نیافتم.در منتهی الارب آمده است سماهیچ و سماهج موضعی است میان عمان و بحرین.جوالیقی به نقل از اصمعی سماهیچ‏ را جزیره‏ای در بحر آورده و نوشته به فارسی ماش ماهی خوانده شود (المعرب ص 202)

ثرط:(به فتح ث)چیزی است که کفشدوزان به کار برند و آن به‏ فارسی«سریش»است(صحاح ج 3 ص 1117)در منتهی الارب هم ثرط به‏ معنی سریش آمده است صاحب برهان در ذیل(سریش)می‏نویسد:(بکسر اول و ثانی)رستنیی باشد که در سبزی و تازکی بپزند و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند(یعنی رسیدن)و آرد سازند و کفشگران و صحافان‏ چیزها بدان چسبانند و سریشم را هم گویند که بدان پی بر کمان پیچند (برهان)در(سرش)هم همین معنی آمده است.

فصفصه:(به کسر ف)رطبه و اصل آن به فارسی«اسفست»است‏ نابغه در وصف اسب گوید:و فارقت و هی لم تجرب و باع لها-من الفصافص‏ بالنمی‏1سفسر.در گناباد این کلمه را سبس گویند و در لهجه‏های مختلف‏ بصورتهای اسپس و سپس و اسپسک آمده است.در برهان اسپست(بفتح اول و کسر ثالث)به معنی سپست است و آن عل6فی است که به ترکی ینجه خوانند و به عربی فصفصه و تخم آن را بذر الرطبه گویند.شادروان دکتر معین‏ اوستایی و پارسی باستان آن را آورده و نوشته‏اند این کلمه‏ی مرکب لفظا به‏ معنی اسپ می‏خورد،جزء اول همان اسپ است و جزء دوم از مصد (AD) مطابق (ADO) لاتینی...به معنی خوردن.

در منتهی الارب آمده فصفصة گیاه اسپ است.ج،فصافص و رجوع‏ به العرب جوالیقی ص 240 شود.